

خرس

کمدی در یک پرده

فهرست

۷ کمدی در یک پرده	خرس
۳۱ کمدی در یک پرده	خواستگاری
۵۳ درام در یک پرده	تاتیانا ریپنا

(۱)

لوکا اصلاً کار خوبی نمی‌کنید، خانم جان... دارید خودتان را هلاک می‌کنید... کلفت و آشپز رفته‌اند تمشک بچینند... همه موجودات زنده شادند. حتی گربه هم در حیاط می‌گردد، پرنده شکار می‌کند و زندگی آسوده‌ای دارد. آن وقت شما تمام روز در اتاق نشسته‌اید... درست مثل این که به صومعه رفته باشید. از زندگی هیچ لذتی نمی‌برید. بله درست می‌گویم. حساب کنید، تقریباً یک سالی می‌شود که از خانه بیرون نرفته‌اید!

پوپووا که دیگر شوهرم مرده و زیر خاک خوابیده، من هم خودم را در این چهار دیواری دفن می‌کنم... هر دو ما مرده‌ایم...

لوکا این چه حرفی ست! چرا نمی‌خواهید واقعیت را درک کنید. نیکولای میخائیلوویچ از دنیا رفته‌اند. خوب چاره چیست؟ خواست خدا بوده. خدا رحمتشان کند... غم و غصه‌تان را که به حد کافی خوردید. دیگر باید تمامش کنید. نمی‌شود که یک عمر مرتب گریه کرد و لباس عزا پوشید. همسر من هم روزی از دنیا رفت... چه کار باید می‌کردم؟ دفنش کردم و یک ماه هم برایش عزاداری کردم. مگر باید یک عمر برایش فاتحه بخوانم. آخر پیر زن که ارزش این همه گریه و زاری را نداشت. (آه می‌کشد). شما همه همسایه‌ها را فراموش کرده‌اید! نه جایی می‌روید و نه اجازه می‌دهید کسی بیاید... ببخشید ما داریم مثل عنکبوت زندگی

می کنیم. دنیا را فراموش کرده ایم. موش ها لباس فراکم را پاک جویده اند. حالا اگر آدم های خوب وجود نداشتند یک حرفی. دنیا پر است از آدم های حسابی. مثلا در ریپلف هنگی اتراق کرده که افسرهایش از شیرینی مثل شکلاتند. آدم از دیدنشان سیر نمی شود. هر جمعه مجلس رقص برپا می کنند. فکرش را بکنید ارکستر نظامی هر روز برنامه دارد... آه خانم جان، شما حالا جوان و زیبایی، هنوز زیر پوستتان خون جوانی جریان دارد. باید از زندگی لذت ببرید... زیبایی که همیشه نمی ماند. ده سالی که بگذرد، دلتان می خواهد پیش آن ها بروید و چشمشان را به سوی خود خیره کنید. ولی دیگر دیر خواهد بود، به شما توجهی نخواهند کرد.

(مصمم) خواهش می کنم دیگر هیچ وقت در این مورد با من صحبت نکن! تو خوب می دانی از وقتی نیکولای نیکولایوویچ مرده، زندگی دیگر برایت ارزشی ندارد. اگر فکر می کنی، من زنده ام اشتباه می کنی. این فقط تصور است. قسم خورده ام، تا دم مرگ لباس عزا را از تن بیرون نیاورم و به هیچ مردی نگاه نکنم... می فهمی؟ بگذار روحش ببیند که چگونه دوستش دارم... بله، می دانم، از تو هم پوشیده نیست، او اغلب رفتارش با من ظالمانه بود. سختگیر بود و حتی به من خیانت می کرد ولی من تا آخر عمر به او وفادار می مانم و ثابت می کنم که تا چه حد دوستش دارم. در آن دنیا او همیشه مرا همان طور که قبل از مرگش بودم خواهد دید...

این حرف ها به چه درد می خورد، به جای این ها بهتر است به باغ بروید، گردش کنید و دستور بدهید که تویی و یا پلیکان را به کالسکه ببندند و به میهمانی خانه همسایه بروید...

آه، (شروع به گریه می کند).

خانم جان!.. مادر جان!.. چی شده؟ خداوند حفظتان کند.

چقدر او تویی را دوست داشت! همیشه سوارش می شد و پیش کورچاکین و یا ولاسف می رفت. چقدر خوب اسب سواری

پوپووا

لوکا

پوپووا

لوکا

پوپووا

می کرد! وقتی با تمام قدرت افسار را می کشید، چه نرمشی در اندامش دیده می شد. یادت هست؟ تویی تویی! دستور بده امروز مقداری جو اضافه تر به تویی بدهند.

لوکا اطاعت می کنم!

صدای ممتد زنگ در به گوش می رسد.

پوپووا (تکان می خورد.) این کیست؟ هر که بود بگو من کسی را نمی پذیرم.

لوکا چشم خانم! (از اتاق بیرون می رود.)

(۲)

(تنها، درحالی که روبه روی عکس شوهرش ایستاده و به آن خیره شده است.) نیکلاس، حالا خواهی دید که من چگونه می توانم دوست بدارم و ببخشم... تا زمانی که زنده هستم و قلبم در سینه می تپد عشقت را فراموش نخواهم کرد... (در میان گریه می خندد.) آن وقت تو خجالت نمی کشیدی؟ خواهی دید که چگونه خودم را در این کاخ زندانی خواهم کرد و تا دم مرگ به تو وفادار خواهم ماند. آن وقت تو شوهرک تپل میل، آیا از من خجالت نخواهی کشید که چگونه به من خیانت می کردی، صحنه سازی می کردی و هفته ها مرا تنها می گذاشتی...

(۳)

پوپووا و لوکا.

لوکا (نگران وارد می شود.) خانم جان یک نفر آمده با شما کار دارد.

می خواهد شما را ببیند...

پوپووا مگر برایش توضیح ندادی که من از مرگ شوهرم تا به حال کسی

را نپذیرفته ام؟